

شد چرا که عقل باریک بین خود بین را هم در قلمرو عشق راه نیست و جان کلام در این باب همان گفته حافظست که گفت :

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی      ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست  
 «امشب مرا خوب بحرف آوردید . نمیدانم چرا موضوع مسافرتم بانگلیس و ایتالیا و اسپانیا  
 بمیان آمد . اما حالا که سخن باینجا کشیده است باید بگویم که از قضا یکی از این دو کتاب که بامنست  
 مجموعه اشعار جدید آلمانیست . آن راهرمان فرستاده و نوشته است که شاید بفرانسه بیاید . مؤلف  
 کتاب از ادبای مشهور آلمانست و هرگز گمان نمیکردم که اشعار هرمان را در چنین مجموعه معتبری  
 چاپ کنند . با اینهمه ، سه شعر از او در این کتاب هست و اسم یکی از آنها «اندلس» است :

من از اندلس آمده ام  
 از کشوری زیبا دارای نامی زیبا .  
 لفظ خوش آهنگش قشنگش اندلس  
 بگوش من اسم عزیزآشناست .  
 قصر خاموش صد زبان الحمرا  
 بچشم من جلوه گاه تجلیات خداست .  
 محراب نو هزار ساله مسجد قرطبه  
 بدیع ترین یادگار آسیا در اروپاست .

میگویند که در اندلس از آسیا دیگر اثر نیست .  
 اگر راست میگویند پس این العنان خیال آوراز کجاست ؟  
 و این نوای گیرای شرقی در موسیقی اندلسی چیست ؟  
 این پسری که از چشمش نور مشرق میتابد از کدام اقلیمست ؟  
 و این دختر نمکینی که وصفش در الف لیله هست کیست ؟  
 من از اندلس آمده ام

وازین سرزمین سحر و افسون قصهها دارم .  
 بیایید تا باهم باندلس برویم

واز جنة العریف دلفریب ، الحمرا  
 واز الحمرا ی زیبا ، جنة العریف را ببینیم .  
 من دیگر منکر سحر و طلسم و جادو نیستم  
 چرا که مسجدها و قصرها و باغهای اندلس

سایه سنگین سکوت چندصدساله بر من افتاد  
 و در خاموشی وحیرت بفریادم آورد  
 و تماشای رقص خیال انگیز فواره‌ها  
 چشم را خیره کرد و بعالمهای دیگرم برد .  
 باستون حرف زدم و از درخت قصه شنیدم  
 و قرطبه را در زیر نقاب صورت نمای مهتاب دیدم  
 و ازین عجیبتز آنکه ، شبی بر روی پلی کهنه  
 غرق دریای فکر و مهتاب بودم  
 و ندانستم چه شد که دلم ناگهان از من برید  
 و سرگشته و بی اختیار در آب مهتاب آلوده وادی الکبیر افتاد  
 و تماشای ساحلها رفت و دیگر باز نیامد.  
 من از اندلس آمده ام  
 « . . . »



## فصل بیست و یکم

— ۱ —

محسن بانگلیس رفت و ناصر بهمنی که بقصد اقامت یکماهه پیاریس آمده بود پیش از چهار ماه در فرانسه ماند. معاشرت محمود و ناصر هرروز بیشتر و رشته دوستی و محبت ایشان محکمتر میشد. ناصر بعد از محسن در مهمانخانه ژئی تار منزل کرد و غالباً با کرمانی و محمود غذا میخورد و با ایشان بگردش و تماشا میرفت. از قضا هرمان و ایس هم پیاریس آمد.

هرمان از آن آلمانیهای نبود که خشند و درشت استخوان و تنومند و سر را پاك میتراشند و بقدر سه نفر آب جو و غذا میخورند و دائم سیگار برگی میکشند و حرف میزنند و برای تصدیق هر جمله مخاطب، هم سه چهار دفعه یا یا - بلی بلی - میگویند و هم سر را پنج شش بار با سرعتی عجیب میچنبانند. هرمان و ایس از آلمانیهای خوش فکر خوش روی خوش اندام بود. موی بور و چشم آبی رنگ و سیمای خوب داشت. در رفتار و گفتارش لطقی و متانتی و چیزی بود بی نام و نشان اما گیرنده و دلپذیر، خاص آلمانیهای دانشمند صاحب ذوق شاعر مسلک.

بدیدن هرمان وصف سفر اسپانیا و الحمرا و مسجد قرطبه و مدینه الزهرا و شارلوت و خواندن و ویولون زدن و افتادش در وادی الکبیر همه بیاد محمود آمد و محمود دید که نگاه و تبسم برادر شارلوت همانست که ناصر گفته بود و بسیار افسرده شد.

میرزا ابوالفضل کرمانی مثل ناصر آلمانی بسیار خوب میدانست اما برای آنکه محمود هم درگفت و شنید شریک باشد همه بفرانسه حرف میزدند. کرمانی در باب اوضاع سیاست و علم و ادب و هنر آلمان سؤالها میکرد و جوابهای هرمان همه دلیل تبخرو ذوق و نکته بینی او بود. کرمانی که هرمان را در برلن چندین بار دیده بود بملاقات او مشغوف شد و گفت:

— امیدوارم که زود از پیاریس نروید.

— متأسفم که فرصت کمست وازلندت صحبت دوستان ناصر محروم خواهم ماند. کتابی مینویسم باسم « رابطه تحولات سبک معماری با وقایع مهم تاریخی ». موضوع کتاب بسیار وسیعست و برای جمع آوری مطلب بچندین مملکت رفته ام و بچندین صد کتاب و مجله مراجعه کرده ام. باید با ایالات فرانسه هم بروم و راجع بسبکهای مختلف معماری فرانسه تحقیق کنم. خیلی میل دارم که ناصر هم بیاید. همسفر خوبیست. ما با هم سفر ها کرده ایم. آخرین سفر ما با اسپانیا بود.

هرمان آهسته حرف میزد. وقتی کلمه اسپانیا بزبانش آمد بقدر چهار پنج ثانیه خاموش شد و بعد بناصر نگاه کرد. این چه نگاه بود که بدیدنش قلب همه فروریخت؟

— بلی ، ناصر در همه سفرها و علی‌الخصوص در سفر اسپانیا همراه خوبی بود .  
 — ناصر گفت با اجازه آقای کرمانی من با هرمان خواهم رفت . ولی محمود را هم باید با  
 خود ببریم .

هرمان پیشنهاد ناصر را پسندید . کرمانی هم موافق بود و گفت ،  
 — خوب پیشنهادیست و محمود نباید این فرصت را از دست بدهد . چهار پنج محله پاریس  
 دنیا را با شتاب انداخته است . کسانی که از کار و زحمت و صرفه جوئی فرانسوی بیخبرند بدیدن این  
 چهار پنج محله گول میخورند و فراموش میکنند که عظمت و اعتبار مادی و معنوی فرانسه همه حاصل  
 کار کردن و زحمت کشیدنست . نمیگویم که محمود فریب خورده و ظاهر نیست . رفیق ما کم کم  
 پاریس شناس و مجرب شده و با اوضاع کلی فرانسه هم خوب آشناست . با اینهمه باید از پاریس بیرون  
 برود و بده و شهر کوچک فرانسه سفر بکند و دیدنیها را با دقت و بصیرت ببیند تا بداند که سریشرف  
 غیر از کار مفید همه افراد يك ملت چیزی دیگر نیست .

— ۲ —

کرمانی پیش از محمود و ناصر و هرمان از پاریس بیرون رفت و روز قبل از حرکت پیش از  
 دو ساعت با محمود حرف زد ،  
 — میروم و نمیدانم چه پیش خواهد آمد . در هر حال شما را از خود بی خبر نخواهم  
 گذاشت . سفرهای من قاعده معین ندارد . ممکنست که دو ماه دیگر در اینجا باشم و شاید ده دوازده  
 ماه دوهندوستان یا در امریکا بمانم . خوشحالم که ناصر فعلا در فرانسه است و با او و رفیقش بولایت‌های  
 این مملکت سفر خواهید کرد . ناصر جوان بلند نظر صدیق و رفیق بسیار خوبیست . بروید ، سفر کنید ،  
 دنیا را ببینید و این نوع تفرج بهترین طریقه درس خواندنست . اما غافل نباشید . شما دیگر آن  
 محمود پیش نیستید زیرا که گذشته از آشنائی با اوضاع و احوال ایران بکیفیت زندگی فرنگی هم  
 واقف شده اید و زندگی معنوی شما در ایران هرگز از این جنبه خالی نخواهد بود و از حالا باید  
 بفکر آن روزی باشید که بعد از سیاحت و تفرج و تحصیل در اروپا و خواندن کتب و دیدن عمارات  
 عالی و موزه های بزرگ و چشیدن لذت معنویات فرنگ باید در ایران زندگی کنید . الحمدلله پول  
 دارید . پس کتاب و مجسمه و تصویر و هر چیزی که واسطه میان شما و کیفیات زندگی فرنگیست و بدست  
 آوردن آنها مبسرست همه را از پیش بایران بفرستید و بهتر آنست که تمام را در جعفرآباد جمع کنید  
 و هر وقت که فراغ خاطری باشد بآنجا بروید و کار کنید و حاصل مطالعات خود را به وطنان خود  
 بدهید و از این بهتر و مهمتر خدمتی نیست . اما این را هم باید پدران بگویم که شما در نظر من  
 از آن دسته مردمی هستید که بداشتن دوستی مونس و محرم و غمخوار محتاجید . زن یا کدامن همذوق  
 و همکفر یکی از بزرگترین نعمتهای این عالمست و من در کار زن گرفتن و شوهر کردن طریقه

انگلیسی و امریکائی را میپسندم . در فرانسه و در اکثر ممالک دیگر جاه و مقام و نفوذ و پول هم در امر ازدواج تأثیر عظیم دارد ولی در انگلیس و امریکا جز در موارد بسیار نادر ، اساس زناشوئی همذوقی و همفکری و عشق و محبتست و بس . باری بعقیده من زندگی شما وقتی کاملست که همسری خوب و سازگار و همذوق و همفکر داشته باشید و با هم و بعشق هم برای ایران کار بکنید . شاید الآن در فکرید که کاشکی میتوانستم باین میرزا ابوالفضل کرمانی که بمن پند و اندرز میدهد هرچه واضحتر بگویم که پس چرا بگفته خود عمل نکرده‌ای . فرزند عزیز من ، زندگی من داستان مفصل دارد و آنچه باید بگویم و بکنم اینست که در این عالم پیش آمده‌های گوناگون هست و بخت و طالع دروغ نیست و از قضا کشتی عمر من موج و طوفان سهمگین بسیار دیده است . . .



## فصل بیست و دویم

— ۱ —

سفر علمی ناصر و هرمان و سیاحت و فرانسه کردی محمود شروع شد. دو ایرانی و يك آلمانی در خاک فرانسه از دهی بدهی، از شهری بشهری، از بندرگاهی ببندرگاه دیگر میرفتند و تحقیق و تفرج و تماشا میکردند. محمود از این پیش آمد خوشوقت بود و از همسفری با ناصر و هرمان لذت میبرد. هرمان در شرح و وصف عمارات مختلف و کیفیت ایجاد و تحول سبکهای گوناگون معماری و وقایع مربوط بهر بنای معتبر نکته ها میگفت و بعد از شنیدن گفته های او محمود قصر و قلعه و کلیسا و برج و بارو و حصار و یل را بچشمی دیگر میدید و چنان مینداشت که هر يك را از زبانست و اوبزبان آنها آشنا شده است.

محمود غیر از تماشای ابنیه و عمارات چیزهای دیگر نیز مشاهده میکرد و میدید که هر چند در کوچکترین ده فرانسه هم مدرسه و کلیسا و کتاب و معلم و کشیش و طبیب و آثار فرهنگ و تربیت هست، هیچ جا، خواه ده و خواه شهر، از فقر و فساد و فحشاء و موهوم پرستی خالی نیست. در ولایت معروف «برتانی» از خرافات و موهومات دامنگیر خلق متعجب شد. در آنجا میان دین و خرافات سرحدی نمیدید. در هر گوشه خاک برتانی چشمه ایست که اعجاز میکند و مریض را شفا میدهد. در این ولایت زیارتگاه هم کم نیست. زوار با علم و بیرق و اشیائی که بعقیده ایشان جزء بدن یا اموال و متعلقات اولیاء و شهدای دینست، دسته دسته بزیارت میآیند و مراد میطلبند و کشیشها نیز بجای جنگیدن با خرافات، خود در این کار موهوم پرستی هم آهنگ خلق شده اند.

«لورد» و عجائب لورد برتانی و خرافات برتانی را از یاد محمود برد. لورد ده هزار ساکن بیشتر ندارد اما هر سال متجاوز از ششصد هزار حاجتمند و بیمار باین شهر کوچک بزیارت میآیند و مراد و شفا میخواهند.

در اواسط دوره امپراطوری ناپلیون سیم، مقارن اوایل سلطنت ناصرالدین شاه، روزی دختری چویان دریای غاری نزدیک لورد چنان پنداشت که عالمی دیگر در مقابل چشمش نمایان شده است. تصورات و خیالات او کم کم قوت گرفت و مجذوب و بیخود شد و چون بهوش و بزبان آمد گفت که مریم بر من ظاهر شد و با من تکلم کرد و امر اوست که در اینجا کلیسایی باید ساخته شود و نیز مادر مسیح بمن خبر داد که در این غار چشمه ایست که دردها را درمان میکند. گفته های دخترک چویان

شوری برانگیخت و آوازه ظهور سریم در سراسر خاک فرانسه پیچید و بیچارگان و بیماران و حاجتمندان بقصد زیارت راه لورد پیش گرفتند .

کار این معجز و این ظهور از قبل و قال عوام و رأی و نظر حاکم و کشیش محل گذشت و بامپراطور و پاپ کشید . واقعه لورد مسأله دینی و اجتماعی شد . کشیشی که در باب ادعای دختر چوپان شك کرد و حاکمی که منکر این معجز بود ناچار از لورد بیرون رفتند . ناپلیون سیم مخالفت با عقاید عامه خلق را موافق مصلحت ندید و در مقابل بیماران شفا خواه مایوس از طبیب و دوا و حاجتمندان مراد طلب نومید از سعی و عمل سر تسلیم فرود آورد . پس ، چنانکه دختر گفته بود کلیسایی ساخته شد و از این مهتر آنکه انجمن دینی مأمور تحقیق در امر این اعجاز صحت قول دخترک چوپان را تصدیق و پاپ رأی انجمن را تأیید کرد .

محمود و همراهانش در مرداد ماه بشهر لورد رسیدند و در این ماه پیش از هر وقت دیگر خلائق زیارت میآیند و نذر و نیاز میکنند . چه شوری ، چه جذبه ای ، چه بساطی ، چه دردهائی ، چه امیدهائی ! بعد از دیدن مدرسه و کتابخانه و بیمارستان و معلمهای دانشمند و طبیبهای ماهر ، بساط و غوغای شهر لورد در نظر محمود اول عجیب مینمود ، اما در حقیقت عجیب نبود چرا که او هم مثل هر هوشمند دیگر میدانست که تا دردهای درمان پذیر و بیدرمان و بیم و امید همه هست هم مدرسه خواهد بود و هم کلیسا ، هم طبیب خواهد بود و هم کشیش و هیچ پندی و اندرزی و دلیلی و برهانی انسان پیچاره گرفتار آلام روحانی و جسمانی را از طریق که بحکم طبع ترسنده و امیدوار خود در پیش دارد يك لحظه هم روگردان نخواهد کرد ، بشر باید بسوزد و بسازد و بزبان تلخ سخت بیم و هراس آشنا بشود و بوعده های امید بخش بچه وار گوش بدهد و آرزو را دائم ببیند و بدنالش بدود و هرگز بآن نرسد و از حیث حالات و کیفیات طبیعی زندگی بشری میان اهل لورد و مردم قزوین هیچ فرق نیست و نکته اینست که اشکباری و زیارت و امیدواری بار خاطر مردم غم دیده و غلیل و گرفتار را چندان سبک میکند که بتوانند بیای خود بمنزل مرگ برسند و در آنجا که ایمان و زیارتگاه نیست سغبه و دیوانه و خود کش و مردم کش و پژمرده و افسرده و نیم مرده بیشترست .

— ۲ —

هرمان بظرافت فکر و ذوق فرانسوی معتقد بود و تمدن فرانسه را یکی از مفاخر اروپا و از عالی ترین مظاهر تمدن بشر میشمرد ولی در عقیده اش امائی بود و میگفت :

— فرانسه در سه چهار قرن اخیر بیشتر قوه و بنیه خود را بر سر جنگهای اروپا صرف کرد و میدان بزرگ و پر از منفعت خارج اروپا را برای دیگران خالی گذاشت . فقط رمقی داشت ، آن را هم در ایام انقلاب و امپراطوری از دست داد چندانکه امروز ضعیف و سرگردان شده و بزرگترین علامت ضعفش آنست که دیگر چنانکه باید بخود اعتماد ندارد . ما در این سفر بولایات مختلف فرانسه

رفتیم. ابنیه ظریف و عالی از هر قبیل و آثار فرهنگ و ذوق و معرفت این ملت هوشمند را دیدیم و در کوچکترین شهر و دهش علائم عظمت و جلال معنوی تمدن را مشاهده کردیم و بر ما ثابت شد که برخلاف گفته دشمنان فرانسه، کاهلی و بی نظمی و انحطاطی در میان نیست. با اینهمه میبینیم و احساس میکنیم که در کار فرانسه نقیصه‌ای و خللیست. ولی چنان مینماید که این خلل در کار اروپاست. فرانسه را کم نباید گرفت چرا که ضعفش یکی از مهمترین دلایل ناتوانی و فرسودگی و بیچارگی اروپاست. آن دسته از هموطنان من که خود را وارث عظمت و امپراطوری فرانسه و انگلیس می‌شمرند بکلی در اشتباهند و نمیدانند که وقت و فرصت از دست رفته و دوران اهمیت و اعتبار و یکه تازی اروپا نزدیک بزوالست و در این ایام احتضار اروپا فتح چند روزه آلمان یا فرانسه در سیر انقلابات عظیم فکری و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دنیا تاثیری نخواهد کرد. از بدبختی اروپا، ملل بزرگ اروپا با دلیل و برهان یکدیگر را رسوا کرده اند و از قضا بدی که بهم میگویند و عیبی که بر هم میگیرند هیچ از حقیقت دور نیست. کوچکترین عیب و نقض آلمان در کتب فرانسه و انگلیسی در جست و آنکه بخواهد عیوب جزئی و کلی فرانسه و انگلیس را بداند باید بمؤلفات آلمانی رجوع کند. اما درد بزرگ اروپا این نیست. از آن روز که پای سرباز آسیائی و افریقائی بمیدان جنگ اروپائی باز شد اروپا آبروی خود را از دست داد و مقدمات شکست معنویش فراهم آمد زیرا کسی که برای حفظ خود محتاج بمساعدت دیگران و زیر دستان باشد دیگر حق بزرگی و فرمانروائی ندارد و اگر دعوی بزرگی کند بر او می‌بخندند. اساس امپراطوری روم و عرب و امپراطوری بزرگ دیگر هم باین طریق متزلزل شد.

محمود که با دقت تمام بگفته های هرمان گوش میداد از او پرسید:

— مگر آلمان فعال جوان سلحشور نمیتواند اروپا را نجات بدهد؟

— چنانکه گفتم دیگر وقت و فرصت نمانده است. آلمان دیر از خواب بیدار شد و چون دید که دیگران در دنیا سهمی برای او نگذاشته اند بجوش و خروش افتاد و بدارندگان گفت که از آنچه دارید باید بمن هم بدهید. دارندگان خوشگذران بحکم طبع بشری از آنچه داشتند دست برنداشتند و آلمان که راه را از هر طرف بر خود بسته دید از شدت غضب کار بیشتر کرد و قوت بیشتر گرفت و بخود و اروپا ضرر بیشتر وارد آورد. در حقیقت پای سرباز آسیائی و افریقائی را آلمان بمیدان جنگ اروپا باز کرد. بزرگترین خطای آلمان آن نیست که در کتب فرانسه و انگلیسی نوشته اند. خطای عظیم آلمان که بمنزله گناه بزرگست آنست که آلمان وقت شناس نیست. آلمان میگوید که من جوانم، فعال و سلحشورم و عالم و در دنیائی که دولت پر تقال مستعمره دارد بمن هم باید سهمی برسد. این گفته بظاهر منطقی مینماید ولی آلمان غافلست که بیهوده میگوید زیرا مستعمره نداشتن خود قویترین دلیلست بر آنکه لابد در کارش نقیصی بوده و گر نه آلمان هم مثل ممالک مستعمره دار دیگر



امور داخلی خود را زودتر منظم میکرد و از خوان یغما چیزی میربود . اما آلمان وقت شناس نیست و نمیداند که وقت مستعمره داری و مستعمره خواهی گذشته است . هند و جاوه و سوماترا و هندوچین و الجزایر و مراکش و تونس و مستعمرات دیگر و ممالک نیمه آزاد همه مستقل و آزاد خواهد شد و امریکای مصلحت بین بی مستعمره بی نیاز در این امر بیطرف خواهد ماند یعنی ناظر محو شدن بازار بی رقیب تجارت رقبا خواهد بود .

— ناصر گفت پس امریکا وارث امپراطوری دیگران خواهد شد .

— من هرگز چنین چیزی نگفتم . بعقیده من هیچ مملکتی امپراطوری نخواهد داشت . ما در دوره تحولات عجیب زندگی میکنیم . دنیا بسرعت برق از وضع سیاسی و اقتصادی فعلی خود دور میشود . من از پیشگوئی گریزانم و نمیکویم که چه پیش خواهد آمد ولی میدانم و میبینم که اوضاع در تغییرست و در میان تمام وقایع و حوادث مهم امروز عالم سه موضوع هست که بعقیده من بیش از چیزهای دیگر در این تغییرات تأثیر عظیم دارد . یکی ترقی سریع و عجیب امریکا ، دیگری از میان رفتن استقلال تام سیاسی و اقتصادی اروپا و وابستگیش بامریکا و موضوع سیم بیدار شدن و دوباره جان گرفتن ملل شرقیست ، از اهالی الجزائر و تونس و مصر و شام و هند تا مردم ایران و هندوچین و ژاپون . نه آلمان و نه فرانسه و نه انگلیس و نه هیچ مملکت دیگر نمیتواند اروپا را نجات بدهد و اروپا باید با اوضاع زمانه بسازد و جز این چاره نیست . اما اروپا چندان عمر و تجربه و معرفت دارد که بداند چگونه باید طریقه سلوک و معامله و عظمت فروشی و زندگی خود را تغییر بدهد و با قافله ملل عالم راه برود . من آلمانیم ، اروپائیم و میدانم که سوئیس هم در امپراطوری فرانسه وهلند و انگلیس شریکست زیرا که دولتمندان این ممالک مقداری از پول الجزائر و جاوه و سنگاپور را در کنار دریاچه ها و دامن کوههای قشنگ سوئیس خرج میکنند و اگرالجزائر و جاوه و سنگاپور نباشد دخل سوئیس از این راه قطع خواهد شد و ازین گذشته من از محو و فناى هر عظمت و جلال افسرده میشوم و شك نیست که عظمت و جلال اروپا را دوست میدارم و لیکن مثل بعضی از اروپائیها خود فریب نیستم و بیقین میدانم که ایام بزرگی اروپا تمام شده است و اروپا روزهای سخت در پیش دارد .

— معمود گفت پس در این مبانه کار انگلیس چه خواهد شد ؟

— کار انگلیس از کار دیگران آسانترست چرا که انگلیس در سیاست و تدبیر در تاریخ عالم نظیر ندارد و درس اول سیاست وقت شناسی و مردم شناسیست . انگلیس در مکتب علم و عمل این هردورا آموخته است و میدانم که باید رنگ زمانه بگیرد و در طریق سیاست و اقتصاد بوضع و کیفیتی که نه اعتبار و آبرویش از میان برود و نه امریکا بد گمان بشود یا برنجد باقتضای زمان و مکان راهنما یا همراه و یا پیرو امریکا باشد . هر وقت از انگلیس و امریکا سخن بمیان آید باید این نکته را بخاطر داشت که امریکا دختر دولتمند انگلیست و هرگز مادر خود را فراموش نخواهد کرد و هر چند

این دختر در امریکا شوهر کرده و گاهی هم با مادر خود چون و چرا دارد با اینهمه بزبان مادر خود حرف میزند و این همزبانی انگلیس و امریکا موضوعیست بسیار مهم زیرا که در کار سیاست، مشکل امروز انگلیس را حل کرده. انگلیس غیر از آنچه بهصلاح امریکا و انگلیس هر دو باشد هرگز چیزی بزبان و بقلم نخواهد آورد و امریکا هر چه بگوید، خواه بامشورت انگلیس و خواه بی مشورت انگلیس، همه را تصدیق خواهد کرد و خواهد گفت که من در تمام این موضوعها با امریکا همزبانم و دروغ نگفته است.

محمود که ازین نوع مباحث لذت میبرد برای آنکه هرمان را بیشتر بر سر شور آورد از او پرسید: — این انگلیس وقت شناس سیاست شناس مردم شناس چرا فرانسه را در عهد ناپلیون سیم تنها گذاشت تا آلمان بیاید و فرانسه را مغلوب و مرعوب کند و فاتح و مدعی و مزاحم شود؟ مگر انگلیس در هند و کانادا و مصر فرانسه را مغلوب نکرده بود و نمیدانست که این مملکت دیگر قدرت رقابت با انگلیس ندارد؟ مگر از صستی کار ناپلیون سیم و ضعف و خستگی ملت فرانسه خبر نداشت و نمیفهمید که امپراطوری ناپلیون پایدار نیست. انگلیس بیطرف ماند یعنی در حقیقت آلمان را در حمله بفرانسه آزاد گذاشت، فرانسه را از خود رنجاند، آلمان را هیچ ممنون نکرد و حریفی گستاخ و قوی برای خود تراشید. در این کار که انگلیس کرد چه تدبیر و سیاستی بود؟

— من کی گفتم که انگلیس خداست و هرگز خطا نمیکند. آنچه گفتید در مقابل خطای بزرگ دیگرش صفرست. شاید بزرگترین اشتباه سیاسی تاریخ بشر کارهای بچگانه و دور از مصلحت انگلیست در اواخر ایام حکمرانی بر امریکا و عظمت این اشتباه را چنانکه باید کسی میتواند ادراک کند که بعظمت مادی و معنوی امریکا پی برده باشد و بداند که انگلیس چه گنجی را بمقت از دست داده است چرا که امریکای همدین همزبان انگلیس که ریشه قوانین و رسوم و آداب و اخلاق و تعلیم و تربیتش همه از انگلیست بر اثر بی تدبیری و اشتباه از دست انگلیس رفت و سرزمینی که بحکم ظواهر جمیع قواعد و اصول باید همیشه در قلمرو انگلیس بماند زودتر از جاهای دیگر از انگلیس جدا شد. روز استقلال امریکا یکی از مهمترین ایام تاریخست زیرا که در آن روز خط سیر سیاست و اقتصاد عالم تغییر کلی کرد و نتایج این واقعه عظیم امروز کم کم نمایان میشود. چون امریکا از دست انگلیس رفته است تمام مستعمرات انگلیس دیر یا زود مستقل خواهد شد. امریکا بر انگلیس شورید و علم طغیان برداشت و جنگ کرد. اگر انگلیس فاتح میشد و جرج واشینگتن را زنده بدست میآورد او را بجرم خیانت بشاه و مملکت محاکمه میکرد و میکشت چرا که واشینگتن از رعایای پادشاه انگلیس بود. اما امریکا استقلال یافت و واشینگتن رئیس جمهور شد و انگلیس مدبر وقت شناس حلیم، کوتاه نظری و کینه ورزی را خلاف مصلحت دید و گذشته را از یاد برد و کار صلح و مدارا و حلم را بجائی رساند که در لندن در میدان «ترافال گار» هم مجسمه بلند پایه «نلسن»

هست و هم مجسمه واشینگتن . نلسن یکی از رهایای پادشاه انگلیس بود که کشتیهای فرانسه و متحدش اسپانیا را در یکی از بزرگترین جنگهای بحری تاریخ عالم که جنگ ترافال گارست مغلوب و نقشه خیالات بلند ناپلیون را باطل کرد و واشینگتن یکی دیگر از رهایای پادشاه انگلیس که بروی شاه انگلیس شمشیر کشید و انگلیس را مغلوب کرد و امروز مجسمه هر دو در این میدان بزرگ نمایانست . در سفر اولم بلندن ، مشاهده این دو مجسمه در میدان ترافال گار درمن تأثیر عظیم کرد و دیدم که تاریخ بازیهای عجیب دارد . با خود گفتم که اگر هم نلسن مغلوب شده بود و هم واشینگتن و اگر نه فتح ترافال گار پیش آمده بود و نه شکست « یورک تون » و نه این میدان بود و نه این مجسمه ها ، انگلیس هزاران هزار برابر بیشتر صرفه برده بود . فرانسوی از انگلیسی کینه دیرینه در دل داشت . مگر نه کشتی و ناخدا و پول و تدبیر و سرباز و ملاح انگلیسی او را درهند و کانادا شکست داده بود . وقتی رهایای انگلیس در امریکا بر پادشاه خود شوریدند فرانسویها وقت را برای کینه خواهی مناسب دیدند و بایشان پیوستند و شکست و ضرر فاحش بر انگلیس وارد آوردند که هرگز جبران پذیر نیست . لشکری مرکب از سرباز امریکائی و فرانسوی « لرد کورن والیس » سردار انگلیسی را در شهر کوچک یورک تون محاصره کرد . بر اثر این محاصره لرد کورن والیس تسلیم شد و دوران حکمروائی انگلیس بر امریکا سرآمد و امریکا استقلال یافت . از سیاه انگلیس صد و پنجاه و شش تن مقتول و سیصد و بیست و شش نفر مجروح و از سربازان امریکائی و فرانسوی هشتاد و پنج تن کشته و صد و نود و نه نفر زخمی شدند . اینست عدد مقتول و مجروح جنگی که بزرگترین شکست انگلیس و یکی از مهمترین محاربات عالمست .

ناصر تبسمی کرد و گفت هرمان شاعرست و خیالباف و شنیدن عقایدش که اگر چنان بود چنین میشد بی لذت نیست . اما با همه شاعری و خیالبافی درست میگوید و اگر وقت شناسی و مردم شناسی و حلم و گذشت و مدارا و صبر و درشتی و نرمی بجا را باید از اجزای سیاست شمرد انگلیس از این معجون کمیاب بسیار دارد . هرمان متأثرست که تشکیل یافتن دولت واحد مرکب از دول عالم که بحکم قوانین اجتماعی باید بوجود آید بواسطه جدائی امریکا از انگلیس بتأخیر افتاده است . من هرمان را میشناسم و میدانم که آنچه در این باب میگوید همه از سر صدق و صفاست . ولی هرمان بیهوده غصه میخورد . سیرطبیعی وقایع و سیاست و تدبیر انگلیس و دوسه جنگ عالمگیر دیگر بنیان این دولت واحد را کم کم استوار خواهد کرد . انگلیس عاقلتر از آنست که در این ایام از امریکا جدا بماند . انگلیس بطرفی که خود خوب میدانند بتدریج بدختر هندوق و همفکر و همسیاست و علی الخصوص همزبان خود خواهد پیوست و کانادا و استرالیا و بعد فرانسه و ایتالیا و آلمان و سوئیس و سوئد و نروژ و دانمارک و مصر و ترکیه و ژاپون ، خلاصه ، همه دول یکایک باین جمع ملحق خواهند شد و دولت واحدی که باید بشر را لااقل از این جنگهای خونین نجات دهد کم کم بوجود خواهد

آمد و معانی امروزی کلماتی از قبیل مستعمره و امپراطوری و تفوق سیاسی از میان خواهد رفت و هیچ مملکت ، هر قدر بزرگ باشد ، دیگر دهوی یکه تازی نخواهد داشت چرا که نصف سکنه عالم در چین و هند و روسیه زندگی میکنند و بیدار و آگاهند و دیگر بازیچه این و آن نمیشوند و بعد از تشکیل یافتن دولت واحد ، هرمان یا هر آلمانی معمار دانشمند مثل او ، در باب تأثیر چنین دولتی در تحولات سبک معماری بیست و پنج جلد کتاب مفصل تألیف خواهد کرد و آن را « مقدمه ای در باب تاریخ تحولات معماری جدید » خواهد نامید . . .

— ۳ —

آخرین جائی که محمود و ناصر و هرمان در فرانسه با هم دیدند « ورسای » بود . پارک و قصر مجلل ورسای نزدیک پاریس امروز هم وقاری و عظمتی خاص دارد . اواسط مهر ماه بود و دیدن برگ درختان کهنسال ورسای ، پژمرده و نیمه زرد ، هر چند رقت و اندوه میآورد بی جنبه و بی تماشا نبود . محمود ورسای را بکرات دیده بود اما باز با ناصر و هرمان بتماشای خیابانها ، مجسمه ها ، طالارها ، خوابگاهها و تصویرهای بیشمار رفت و یک بار دیگر تصویر دارا که بر پای اسکندر افتاده و تصویر فرستادگان ایران در دربار لوئی چهاردهم و سفیر فتحعلیشاه در دربار ناپلیون همه را دید و بگفته های هرمان در شرح و توضیح نقشه و طرح عمارات و خیابانها و باغها و نارنجستان معروف ورسای گوش داد . گوئی ورسای بزبان آمده بود و هر مجسمه و تصویرش با محمود حرف میزد .

محمود و ناصر و هرمان پیش از آنکه از باغ بیرون بروند در مقابل قصر ورسای ایستادند و با چشم عبرت باین بارگاه عزت و شوکت لوئی چهاردهم نگاه کردند . پارک و قصر و درختان و مجسمه ها و تصویرها و اطاقهای خالی و آنچه بفکر و بچشم میآمد و سراسر این دستگاہ پادشاهی بی پادشاه ، همه غم انگیز بود . گاهی برگی نیمه زرد از درخت جدا میشد و لرزنده و بی مقصد در هوا لحظه ای چند باین سو و آن سو میرفت تا عاقبت از پهلوئی مجسمه ای میگذشت و در پای مجسمه بر زمین مینشست و بر اندوهناکی ورسای میافزود .

در آن هنگام که محمود تماشاگر ورسای بود جبروت لوئی چهاردهم و معاشقات لوئی پانزدهم و بی آزادی و بی ارادگی و بیچارگی و سادگی و بدبختی شاه سلطان حسین فرانسه ، لوئی شانزدهم ، همه از خاطرش گذشت . آنگاه ایران بیادش آمد و طهران و مادرش و باغ سردار و مدرسه بهرام خان و خانه مادام لاسال و منزل علی و حجره شیخ نصرالله و جعفر آباد و باغ وقفی و مقبره امامزاده یحیی و بعد پاریس و قبرستان پرلاشز و قبر مادام لاسال و خوبی و خیرخواهی و گفته های شنیدنی میرزا ابوالفضل کرمانی . در این میان ناگهان چشم محمود بناصر افتاد و محمود ندانست چه پیش آمد که دلش خواست هم در ورسای ، اندلس را با شهرها و عمارتها و مسجدها و باغها و صحنها و رواقها چنانکه ناصر وصف کرده بود در آئینه خیال ببیند . همه را دید و در عالم خیال با ناصر و هرمان و شارلوت

فشنک خوش نگاه شعر خوان ویولون زن بالحمرا و جنة العریف و مسجد قرطبه و مدینه الزهرا رفت و آهنگ ویولون و ترجمه فارسی شعرهای آلمانی را شنید و آب وادی الکبیر را میدید که فارغ از اندیشه و خیال همسفر مهتاب از قرطبه باشیلبه میرفت. باد لطیف روح پرور میوزید. هرمان بمسجد قرطبه که در فمردریای مهتاب نشسته بود شاعر وار نگاه میکرد و شارلوت ویولون را همچنان همزبان و هم آواز خود داشت.

من باید ازین جا بروم  
 اما کجا باید رفت ؟  
 بشهری دور ، دور ازین جا  
 بشهر دوستی و آشنائی  
 بشهر امیدواری و روشنائی

.....

آهنگ ناتمام ماند. ناله ضعیف ویولون ناگهان خاموش شد. مهتاب بچشم محمود یکباره غبار آلود و تیره آمد. شارلوت از جان پناه پل در وادی الکبیر افتاد و سعی محمود و ناصر و هرمان در نجاتش بیعاصل بود و دیگر کسی او را زنده ندید ...

مگر محمود، در ورسای، در بیداری خواب میدید؟ محمود در خواب نبود. چشمش بیرنگ نیمه زرد درختان کهنسال و گوشش بسکوت و هیاهوی آمیخته بهم ورسای بود. اما چشم و گوش دلش براهنمائی کلماتی که در اطاق کرمانی از ناصر شنیده بود و بمدد قوه تصور و خیال در اندلس چیزها میدید و میشنید.

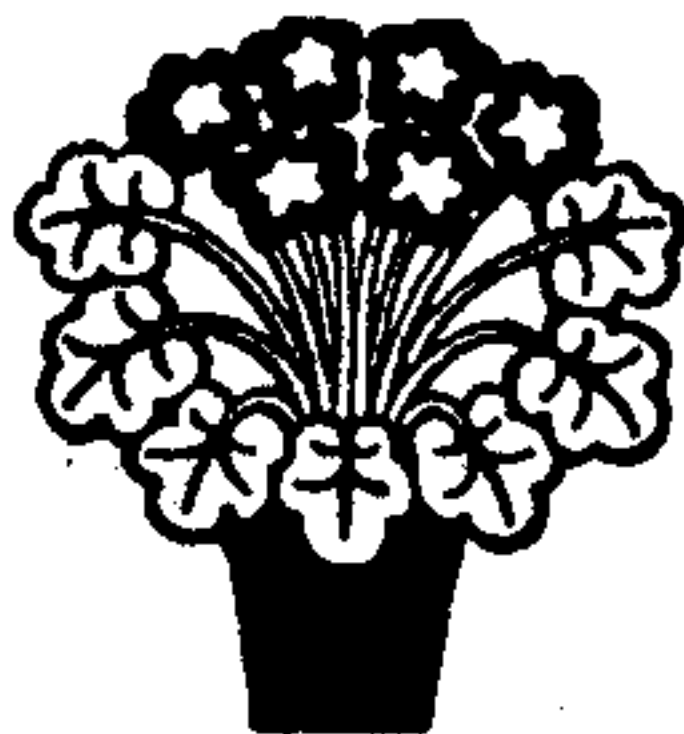
این حالت نیز گذشت و هرمان که در طرف راستش ایستاده بود فکر او را بخود مشغول داشت. محمود هرمان را همدوق خود میدید و از صحبتش لذت میبرد و با خود میگفت که مصداق لفظ عارف غیر از هرمان و امثال او کسی نیست، خواه در برلن بدنیبا آمده باشند خواه در نشاپور. عارف آنست که وسعت نظر و خوبی و فضل و فهم و هنر و انصاف و تربیت و گذشت داشته و تعصب و کینه و حسد نداشته باشد و هرمان عارفست و صاحب ذوق و کمال ولی با اینهمه در اروپا کم نظیر نیست. یکبست از چندین هزار جوان دانشمند هنرمند امروز اروپا ولی هرمان میگوید که ایام عظمت اروپا نزدیک بزوالست. اگر چنینست پس مملکتی که صد هرمان هم ندارد در چه حالت ...

این خیالات و گفت و شنیدهای درونی هم کم کم از میان رفت و شکوه و جلال ورسای که یارک و قصرش مظهر ذوق و هنر و دقت و عظمت بود و درختهای مرتب صاف کشیده و مجسمه های بزرگان و تصویرهای بدیع و آثار نفیس همه در نظرش هر چه خوبتر جلوه کرد و پاریس و فرانسه و یونان و روم و آلمان و انگلیس و سویس و دانمارک و ایسلاند و ده کوچک و یا کیزه دارای موزه و کتابخانه و مریضخانه نزدیک شهر ماری و موزه لوور و همرو سقراط و افلاطون و دانت و شکسپیر

و نیوتن و گوته و چندین میلیون کتاب عالی و هزاران هزار عالم و نویسنده و هنرمند اروپا همه بیادش آمد و هر چند گفته هرمان هم بخاطرش بود که عظمت اروپا نزدیک بزوالست با اینهمه محمود دید که اروپا خوش ذوق و خوش فکرتست و عظمت معنوی دارد و دختر ظریف قشنگ هنرمند دنیا است و حرص و تزویر و دروغ و خود پسندی گاه بگاهش را باید بعلم و هنرش بخشید و دریافت که میان آسیائی و اروپائی و آفریقائی و امریکائی هیچ تفاوت اصلی نیست . همه بشرند و گرفتار، همه محتاجند و امیدوار، همه خود بینند و از هم گریزان و همه با حرص و طمعی که دارند خوب میدانند که زمین از همه است و مرگ برای همه و در این سفر چند روزه عمر همه در حقایق تلخ و شیرین زندگی ، در عشق و خواهند گی ، در امیدواری و آرزومندی ، در سقوط بچاه بی بن یأس و دل مردگی و عروج بسماوات وجد و شور و زنده دلی ، یکسانند و در اعماق قلب مضطرب نگران خود بهم محبت دارند و شریک غم و شادی یکدیگرند .

گاهی برگی نیمه زرد از درختی که سال جدا میشد و در هوا لحظه‌ای چند باین طرف و آن طرف میرفت و بر سر مجسمه‌ای یا در پای مجسمه‌ای یا بر چمن میافتاد . ناصر و هرمان خاموش بودند و با خود گفت و شنید داشتند و محمود فکر میکرد و از خدا میخواست که عظمت معنوی اروپا را زوال نگیرد و امریکا پیشرفت کند و آسیا که برادر بزرگترست بحق خود برسد و آزاد باشد و بشر بداند که برای او حرص و شهوت و غم و درد و نگرانی و مصیبت چندان آفریده‌اند که دیگر محتاج آن نباشد که بدست خود بر بدبختی خویش بیفزاید .

محمود فکر میکرد ولیکن بتحقیق نمیدانست که آیا این کارها بدست بشرست یا بدست خداست . گاهی برگی نیمه زرد از درختی که سال جدا میشد و بی اختیار در هوا باین سو و آن سو میرفت ...



## فصل بیست و هفتم

— ۱ —

ناصر بانگلیس رفت و هرمان بآلمان و محمود درپاریس تنها ماند ، تنها ماند در شهری بزرگ و هم باین علت ، تنهایی در او بیشتر اثر میکرد . درپاریس محصل و تاجر و پولدار خیابانگرد ایرانی کم نبود ولی محمود با ایشان چندان سروکار نداشت .

دیدن ولایات کوچک و بزرگ فرانسه و مشاهده اوضاع و احوال مردم و مقایسه زندگی اهل پاریس با زندگی سکنه شهر های دیگر او را پخته تر و بکار فرانسه و فرانسوی بینا تر کرده بود . باخود میگفت که ما فرنگک شناختن را آسان گرفته ایم . چشم خود را بچه وار بعمارات و چیزهای بزرگ دوخته ایم و از این نکته غافلیم که در تمدن فرنگی ، مثل هر تمدن دیگر ، عظمت معنوی ده کوچک و شهر بزرگ و نظم و ترتیب فکری معلم دبستان و فیلسوف عالیمقام و جزئیات و کلیات همه را ادراک باید کرد . هم بهر حال ترقی و پیشرفت آشنا باید شد و هم مظاهر کمال را تماشا باید کرد . پاریس کردی که گوشه و کنار فرانسه و کلیسای ده و روزنامه کوچک ولایات و جرائد پر از دروغ و کتب و مجلات علمی و ادبی دقیق و بندر گاههای متنوع و خانواده ملاح و فلاح و کاسب و معلم و تاجر و کشیش و قصور اشرف یا نو کبسه های مقلد اشرف و خانه های کارگران و بیچارگان عرب و یونانی و ایتالیائی و روسی مقیم فرانسه و تعصب و بی تعصبی و آزاده فکری و موهوم پرستی و جنبه های گوناگون زندگی فرانسوی را ندیده و بخوب و بد آنها پی نبرده باشد از این مملکت قشنگ و از این ملت قدیم هوشمند غیر از ظواهر چه دیده و چه دانسته است ؟

محمود در شهر بزرگ پاریس تنها مانده بود . اندوهی آمیخته با هزار اندیشه دل آزار او را گرفت و هر قدر سعی میکرد که از آن بگریزد گرفتار تر میشد . یک روز میخواست بانگلیس برود و روز دیگر بآلمان ، بانگلیس بهوای محسن و ناصر و در طلب فراغ خاطر و بآلمان برای دیدن وطن هرمان ، برای شناختن سرزمینی که هرمان دانشمند صاحب ذوق و هزاران مثل او را میبرد . گاه از سر بیحوصلگی باخود میگفت که شاید بهتر آن باشد که هر چه زودتر از اروپا بروم ، بروم بایران ، بجعفر آباد ، و در آن جا کار کنم و باری از دوش مردم بردارم ولیکن چون بخود میآمد میدید که هنوز چنانکه باید پخته نیست و رفتنش همان خواهد بود و پشیمان شدنش همان .

در ایامی که غم و اندوه بمحمود حمله آورده بود از مادام پاتن ، خواهر مادام لاسال ،

دعوت نامه ای رسید .

مادام یاتن درباب احضار ارواح و رابطه باعوالم دیگر و این قبیل موضوعها قصه و مقاله مینوشت و تقریباً هفت ماه پیش از این دعوت کتابی منتشر کرده بود با اسم « یامرگ یازندگی ». این کتاب که درباب عشق و فکر و مرگ و زندگی مضمونهای بدیع و نکته های لطیف بسیار داشت هر چه زودتر شهرت یافت و بچندین زبان ترجمه شد . از قضا محمود هم آنرا خوانده و پسندیده بود .

محمود دعوت نامه را با دقت مطالعه کرد . کاغذی گرم و بسیار دوستانه و مشتاقانه بود چندانکه او را در فکر فرو برد چرا که از نویسنده کتاب « یامرگ یازندگی » انتظار نداشت که چنین مکتوبی برای او بفرستد . محمود بدیدن مادام یاتن رفت و خوشوقت و سرفراز بود که مؤلف کتابی مشهور این قدر مشتاق دیدن اوست .

محمود ، لرزنده دل و بی صبر ، سر وقت ، پنج ساعت بعد از ظهر ، در کوچه الکساندر دوما پشت در منزل مادام یاتن ایستاده بود . مادام یاتن که چشمانش بچشمان مادام لاسال میماند خود در باز کرد . اطاق پاکیزه بود و همچنان پر از کتاب و مجله و محمود دید که مجسمه شکسته و بیکتور هوگو و ماشین تحریر کهنه و عکس ایوان حجرة شیخ نصرالله در مدرسه بهرام خان و چیزهای دیگر اطاق هر یک در جای خود بود . مادام یاتن اندکی تغییر کرده بود و بس . نگاهش پرسنده تر و گیرنده تر ، تبسمش گویاتر و غم انگیزتر و صورتش کم رنگتر و خوبتر شده بود . گاهی نیم دقیقه تمام مزه بهم نمیزد و به مخاطب و یا بچیزی که نظرش را می گرفت خیره خیره مینگریست .

-- پاریس شما را چنان مشغول کرده است که خواهر معلم قدیم خود را بکلی فراموش کرده اید .  
-- چندی پیش در مجله « فکر » تقریظ و انتقاد کتاب « یامرگ یازندگی » را خواندم . در ذیل مقاله ، مختصری از شرح حال و طریقه کار کردن شما درج بود . اگر خطا نکند نوشته بودند که شب و روز غیر از خواندن و ترجمه و تألیف و تصنیف کاری نمیکنید و با کسی معاشرت ندارید . نیامدم زیرا که نخواستم وقت شما را ضایع کرده باشم .

-- این عذرست و پذیرفته نیست . من همیشه بدیدن شما خوشوقت میشوم ، خوب بیاد دارم آن وقتی را که جویان و امیدوار با صورتی بر افروخته در کنار در منزل من ایستاده بودید و از من نشان خانه مادام لاسال را میخواستید . مهلت ندادم که مطلب خود را تمام کنید . دست شما را گرفتم و باطاق آوردم . خواهرم از هوشمندی شما همیشه تمجید میکرد . از چشمان شما هم آثار هوشمندی هویدا است . با اینهمه نمیدانم چرا هم در لحظه اول ملاقات و در جلسه اول گفت و شنید نفهمیدید که من بشما علاقه ، آن هم علاقه خاص ، دارم . بعد ملتفت خواهید شد که من مطلب خود را هرگز پیچیده و مبهم نمیکنم و علی الخصوص با کسی که منظور و محبوب من باشد بکنایه و اشاره ، چنانکه رسم بسیاری از مردم بی اراده و ناپخته است ، هرگز حرف نمیزنم و حالا بشما میگویم و باید بگویم که پیش از آن روز که بمنزل من آمدید ،



پیش از آنکه صورت شما را دیده و یک کلمه از شما شنیده باشم ، خلاصه ، قبل از آمدن شما بیاریس من شما را دوست میداشتم . مگر نمیدانید که من وارث محبت مادام لاسالم ؟ من مدتها با شما زندگی کرده‌ام . مگر نه عکس شما در اینجاست و چشم من با چشم شما و نگاه من با نگاه شما آشناست ؟ مدتها چشم من در چشم شما یک نگاه میدید و لیکن حالا میخواهم با نگاههای مختلف چشم شما آشنا بشوم ، چونکه من این دو چشم فشنگ شما را خیلی دوست میدارم . نگاه شما با من حرف میزند . ای کاشکی مردم زبان چشمها را میفهمیدند . اما این کار آسان نیست . لطف الهی میخواهد و عشق و محبت و اراده و چشم نگاه جوی نگاه بین نگاه شناس . چشم شما هم با نگاه چیزها میبرد و چیزها میگوید . نمیدانم چرا بیهوده هی شما میگویم . ما باید بهم تو بگوئیم . رابطه ای که میان ما سه وجود هست رابطه آشنائی و دوستی و محبت و کشف حالات و شناختن یکدیگر است .

مادام یاتن سخن خود را برید . از محمود چشم برداشت و بعکس ایوان حجره شیخ نصرالله نظر انداخت و بعد آهی کشید و گفت :

— اگر کتاب « یا مرگ یا زندگی » و علی الخصوص فصل « عشق بی زوال » را با دقت خوانده باشی باید بدانی که در آن جا بصورت تمثیل شرح رابطه و علاقه معنوی تو و خواهرم و من همه هست . من چندین ماه در انتظار تو نشستم که شاید بیائی و این مطالب را زودتر با تو بگویم . نیامدی و دیگر تاب نیاوردم و کاغذ نوشتم . یکی از شعرای بزرگ شما در شرح و بیان عشق و مراحل دوستی و محبت نکته‌های لطیف دارد . من ترجمه انگلیسی مثنوی را با دقت خوانده‌ام . بد ترجمه نکرده‌اند و لیکن هر جمله‌اش میگوید که این ترجمه نارساست و از آن چراغ روشنی که باید بدل بتابد پرتوی بیش نیست . باری ، من در فصل « عشق بی زوال » به موطن بزرگ و نکته دان تو تاختم . من با مولوی که میگوید زانکه عشق مردگان پاینده نیست زانکه مرده سوی ما آینده نیست هم عقیده نیستم . این اشتباهیست بزرگ . عشق ابدیست و بی زوال و هر گز از میان نمی‌رود . خواه محبوب و منظور در این عالم باشد و خواه در عالمهای دیگر . کسی که حتی بقدر چشم بر هم زدنی آتش عشق یکی دردش گرفته باشد دیگر بی آن عشق زنده نخواهد ماند . عشق مردنی نیست . آنکه بگوید روزگاری عاشق بودم ولی دیگر عاشق نیستم درست بمرده‌ای میماند که بزبان بیاید و بگوید که زنده بودم اما دیگر زنده نیستم و این محالست . هر که يك بار ، حتی يك آن ، گرفتار عشق شد دیگر از دست عشق رهائی ندارد . کسی که خیال کند که روزگاری عاشق بوده و دیگر عاشق نیست ، عشق را با انس و محبت و شهوت و همخانگی و همخوابگی اشتباه کرده است . عاشقی کاری سخت و پربلاست و کار هر کس نیست . عاشقی چشم تمام بین و قلب تمام شناس و شجاعت و قدرت و گذشت و علی الخصوص اراده و سخاوت تمام بغش میخواهد زیرا که عاشقی تسلیم شدن بی چون و چراست و تا نبینی و نهانی و نسنجی

و نشناسی و نپسندی و نخواهی بی چون و چرا تسلیم نمیشوی . عاشقی کار هر بی اراده بی ذوق بی جرات بی همت نیست . دین عوالم محبت و چشیدن لذات عشق بصیرت و استعداد و مقام و منزلتی خاص میخواهد و خدا آنها را جز بگزیدهگان خود بکسی دیگر نداده است .

مادام یاتن ناگهان ساکت شد و باز بعکس ایوان حجره شیخ نصرالله که محمود هم در آن بود یکی دو دقیقه چشم دوخت و بعد با وقار و اراده ای که محمود را متعجب کرد پیشتر آمد و سر محمود را بر سینه خود گذاشت و فشرد و صورتش را بوسید و بر لبش تبسمی غم انگیز و در چشم نیم خندانش اشک بود . قطره ای از آن بر روی محمود ریخت و محمود، لرزنده دل و حیران، در کوره زندگی میسوخت و با هزار چشم بمادام یاتن نگاه میکرد و با هزار گوش بکلمات او گوش میداد ولی چشم و گوش جانس چیز های دیگر هم میدید و میشنید .

— آشنائی معنوی و روحانی ما از بوس و کنار مستغنیست . اما توهم باید مرا بیوسی و مکرر بیوسی چرا که من وارث محبت مادام لاسال هم هستم .

در چشمهای خوش حالت مادام یاتن آثار عجز و التماس و خواهندگی و اراده و محبت و بیچارگی و تنها ماندگی ، همه آمیخته بهم ، نمایان بود و در وجود محمود رفتی و حالتی پدید آمد که غیر از اطاعت چاره نداشت . بر روی میزی نزدیک محمود سی چهل جلد کتاب « یامرگ یا زندگی » و عکس مادام لاسال بود و بوسیدن نویسنده این کتاب مشهور در مقابل عکس مادام لاسال محمود را در عالم خیالات گوناگون غرق کرد .

محمود در کوره زندگی میسوخت و حالات و کیفیات بی نام و نشان عمر دو روزه انسانی از خاطرش میگذشت . مادام یاتن انگشتان خود را در موی قشنگ محمود فرو برده و سر خود را بسر او چسبانده بود و گریه میکرد و از او بالتماس میخواست که خواهر مادام لاسال را هرگز فراموش نکند و از منزلش پا نبرد .

— باید قول بدهی که مرا تنها نگذاری و لا اقل هفته ای یک بار بیایی .

دل محمود بر مادام یاتن سوخت و قول داد که همیشه بسر وقت او بیاید . محمود خسته و اندیشناک از پله ها پائین رفت و خود را هر چه زودتر بهمانخانه ری تار و اطلاق خود رساند . نه خوابش میگرفت و نه آرام داشت . خواست بخواندن روزنامه و کتاب خود را از دست اندیشه های گوناگون نجات بدهد و نتوانست . لفظ در چشمش قالب خالی بی معنی ، جسدی بیجان ، بود که حرف نمیزد . مادام یاتن و نگاه زبان دار محبت خواه و چشم نیم خندان پر از اشک و دست صورت نواز مهرانگیز و خواهندگی و نیازمندی او آنی از یادش نمیرفت .

محمود از خود میپرسید که مقصود این زن از آنچه در باب عشق گفت چه بود . آیا تنها ماندگی و ضعف و احتیاج بشری ، نویسنده کتاب عالی و دلنشین « یامرگ یا زندگی » را باین

روز نشانده است که بگریه و زاری از من بوسه و محبت بخواهد و بعد از گفتن آن نکته های لطیف در خصوص عشق و فرقی میان شهوت و محبت و عشق ، یکباره و ناگهان تمام وجود خود را بمن تسلیم کند و دستش و سینه اش و نگاه مهر طلبش و حتی آهنگ هر لفظ از کلام دوستانه دلنواز لذت آورش همه مرا بخود بخواند . آیا مادام یاتن چندان اسیر الفاظ و افکار خود شده است که میخواهد مراحل و تفاوت عشق و محبت و شهوت را بتجربه بداند یا آنکه عالم هشتبازی او با عالم نویسندگیش هیچ رابطه ندارد ؟ مگر میان این دو عالم رابطه ای نیست و هر یک دیگری را گاه روشنتر و آرامتر و گاه تاریکتر و پریشانتر نمیکند ؟ بین قول و فعل بشر ، میان نوشته های پر از لطف و معنی و افکار بلند مادام یاتن و خواهشهای نفسانی او این اختلاف چراست ؟ کسی که مدعی داشتن آشنائی معنوی و روحانیست و این قبیل آشنائی را از بوس و کنار مستغنی میدانند چرا باید این همه توقع داشته باشد ؟

حالات و توقعات مادام یاتن محمود لطیف طبع را اندکی آزوده خاطر کرده بود و حتی بقدر چشم بر هم زدنی محمود از سرایای این زن که قلم جذاب و افکار بدیع و تبسم غم انگیز و وقار اما خواهشهای عجیب داشت سخت گریزان شد ولی کم کم حقیقت بینی و عقلش بر بد بینی و احساسش غلبه کرد و بیچارگی و احتیاج و ضعف مادام یاتن و خود و تمام همدرد های خود که اعضای این خانواده حیران سرگردان بشرند و با وجود یا بستگی و پر شکستگی قصد بلند پروازی دارند همه را بیاد آورد و باز دلش بر مادام یاتن سوخت و کرشمه و ناز و دام گستری و چشم نیم خندان پر از اشک و لطف گفتار و افکارش را پسندید و بیکی از هزاران هزار کیفیت قلب لرزاننده این زندگی تلخ و شیرین هزار پهلو آشناتر شد . فکرش کمی آرام گرفت و خوابید و کتاب گلستان تا صبح که خدمتگار مهمانخانه از خواب گران بیدارش کرد در پای بسترش باز افتاده بود :

« حکایت - پارسائی را دیدم بمحبت شخصی گرفتار نه طاقت صبر و نه یارای گفتار چندان که ملامت دیدی و غرامت کشیدی ترك تصابی نگفتی و گفتی :

کوته نکنم ز دامت دست  
ور خود بزنی بتیغ تیزم

بعد از تو ملاذ و ملجائی نیست  
هم در تو گریزم از گریزم

باری ملامتش کردم و گفتم عقل نفیست را چه شد تانفس خسیست غالب آمد . زمانی بفکرت

فرو رفت و گفت :

هر کجا سلطان عشق آمد نماند  
قوت بازوی تقوی را محل

یا کدامن چون زید بیچاره ای  
او فتاده تا گریبان در وحل

حکایت - یکی را دل از دست رفته بود و ترك جان کرده و مطمح نظرش جائی خطرناک

و مظنه هلاك نه لقمه ای که مصور شدی که بکام آید یا مرغی که بدام افتد . . . »

محمود از منزل خواهر مادام لاسال پانبرید چرا که در آنجا لذات روحانی هم بود. مادام پاتن لطیفه سنج و خوش فکر و شیرین بیان بود. شعر میخواند، نکته میگفت، برای اثبات وحدت اصول انواع ادبیات قدیم و جدید عالم دلیل میآورد، اشعار خیام و حافظ را در باب هیچ در هیچی جهان و کار جهان، با گفته های « لوک رس » شاعر رومی میسنجید، نظم و نثر فرانسه را بلفظی دلپذیر چنان برای محمود شرح و تفسیر میکرد که این هموطن فردوسی و غزالی و مولوی بنکات باریک و معانی دقیق و افکار بدیع نویسندگان و شعرای بزرگ فرانسه از قبیل یاس کال و راسین و ولتر و روسو و هوگو و بدلر و بالزاک و استان دال و آناتول فرانس و یول والری و آندره ژید هر چه خوبتر پی میبرد و در آثار ایشان لطیفهائی میدید که پیش از معاشرت با این زن براو پوشیده بود.

مادام پاتن شعر شناس و فکر شناس و موشکاف بود و بجزئیات نظم و نثر عالی فرانسه و با اصول کتب فلسفی و ادبی عالم وقوف داشت اما چنان مینمود که فکرش بیشتر متوجه آثار نویسندگان و شعرائیست بدبخت و عجیب فکر و خودکش و دیوانه و علیل و اسیر شراب و قمار و شهوت مانند لوک رس شاعر خودکش رومی و «وی یون» شاعر دزد نزاعجوی آواره فرانسوی و «ادگار آلن پو» شاعر و نویسنده همیشه مست عجیب خیال امریکائی و «هول درلین» شاعر دیوانه آلمانی و «ورلن» شاعر تیره بخت بی اراده آبرورینخته فرانسوی و «دو کوین سی» نویسنده تریاکچی انگلیسی و بدلر شاعر و نویسنده سفلیسی تریاکچی فرانسوی و «گوگول» نویسنده دل نگران روسی که مجذوب کشیشی کوتاه نظر شد و چون کشیش قصه و رمان نوشتنش را گناه میشمرد قسمتی از نوشته های خود را بدست خویش نابود کرد و «گی دومویوسان» نویسنده بدعاقبت فرانسوی که بواسطه ترس از مرگ، زندگی را تا آن روز که عاقل بود با پیریشان خیالی و نگرانی گذراند و چون دیوانه شد خواست رشته مهر بی حاصل خود را بدست خویش پاره کند و نتوانست.

مادام پاتن خود حالات عجیب داشت. اشارات و کنایات و دقایق و نکات آثار این شعرا و نویسندگان و کیفیات زندگی و عشقبازی ایشان را موبموشرح میداد و بعد از شرح و بیان از محمود که فریفته ذوق لطیف و اطلاعات وسیع او بود با هزار عشوه و غنچ و دلال بوسه میخواست و مکرر میخواست و مهر و نوازش چشم داشت، مهری که جانش از آن بیاساید و چشم و دل گرسنه محبت خواهش را سیر کند و نوازشی که جسمش را آرامش بدهد و بعالمهای لذات بیرون از حد و صفش ببرد.

محمود از اثر محبت و نوازش در وجود این زن در عجب بود و میدید که گونه اش چگونه مثل گل میشکفت و رنگ میگرفت و نگاه و تبسمش بچه کیفیتی گویاتر و گیرنده تر و مرهوزتر میشد. دو چشم نیم خندان خوش حالت مادام پاتن در نظر محمود دو چراغ روشن بود، دو روزن بود و محمود

میکوشید که از این دو روزن و درپرتو این دو چراغ دفتر قلب نویسنده کتاب «یا مرگ یا زندگی» را بخواند. مادام یاتن بمحمود چشم میدوخت و محمود هم بتمشای نگاه او بعوالم دیگر میرفت، بعالمهای گوناگون، روشن و نیم روشن و تاریک، بجلوه گاه خیالات و تصورات و آرزوهای عجیب، بشکارگاه فکر بی آرام تیز پر بلند پرواز و بر لب مادام یاتن همچنان تبسم بود، تبسمی مظهر اندیشه و حسرت و عبرت و شادی و نگرانی، تبسمی با همه خاموشی فصیح، تبسمی لذت بخش و مهرانگیز اما پریشان کن خیال.

تأثیر این نگاه و لبخند چندان بود که محمود گاه میخواست خود را از افسون آنها بر کنار دارد اما این کار آسان نبود چرا که در نگاه چشم نیم خندان و در تبسم لب بوسه ده بوسه گیر مادام یاتن جذبه‌ای آفریده بودند که چشم برداشتن و دل کندن از آنها اگر شرط عقل بود شرط عشق نبود و در آن ایام که محمود از تنهایی خود و غوغای پاریس بمنزل مادام یاتن میگریخت عشقش بر عقلش میچربید.

منزل مادام یاتن گریزگاه محمود شده بود. محمود از هیاهوی پاریس و از اندوه جگرخواری که گاهی سراسر وجودش را میگرفت بصحبت لذت بخش او پناه میبرد. مادام یاتن در نظر محمود اروپای قشنگی صاحب کمال بود که بزبان و برسر مهر آمده بود. مگر نه این زن پرورده آب و خاک و علم و هنر اروپا بود؟ گوئی ذوق بدیع یونانی و جذبه تصویرها و مجسمه‌های ایتالیائی و موزونی فکر فرانسوی و لطافت شعر انگلیسی و شور انگیزی موسیقی آلمانی و شیرین تمدن بشری با گوشت و پوست و خونش، با فکر و گفته و نوشته‌اش، با رفتار و تلفظ و حرکات شیرینش، آمیخته بود. این دختر زیبای اروپا بود و اروپا خود دختر هنرمند قشنگ دنیا است. محمود او را دوست میداشت و جسم و جانش از صحبت او متمتع میشد و لیکن نگاه و تبسم قلب لرزاننده مادام یاتن محمود را آسوده نمیکنداشت و محمود گاهی از آنها بغوغای پاریس و بتنهایی خود پناه میبرد.

محمود عاقل محتاط که همدرسانش باوفیلسوف لقب داده بودند در کار خود حیران مانده بود. شش ماه از گریز گاهی بگریز گاه دیگر میرفت و نمیدانست که او را باین جا و آن جا که میبرد. مادام یاتن فرزانه دلربا که بمحبت محمود نیازمند بود اذدل و جان میکوشید تا او را پیوسته در دام خود نگهدارد. ذوق شناس بود و میدانست که محمود جمال پرست حقیقت دوست تشنه دقایق و لطایف افکار بزرگان عالمست. پس با زبانی و بیانی دلنشین که بسحر و افسون میماند او را بخلو تکاه راز و رمز شعرا و نویسندگان و فلاسفه راهنمایی میکرد و پرده از روی فکر و معنی بر میداشت و خلوتگاه افکار و معانی جلوه گاه بدایع ذوق انسانی میشد. محمود از این تماشا در دریای وجد و سرور فرو میرفت. با اینهمه، فکر و دل محمود آسوده نبود چرا که نگاه و تبسم و شیوه راه رفتن و شعر خواندن و مهر ورزیدن مادام یاتن حالتی و کیفیتی داشت که با همه لذت بخشی نابود کن فراغ خاطر بود.

## فصل بیست و چهارم

— ۱ —

وقت میگذشت و گاهی بد نمیگذشت و لیکن محمود چنانکه باید خوشوقت و خوشدل نبود .  
محمود از خود میپرسید :

« ... مگر بفرنگ برای آن آمده ام که بحث در باب فلسفه یونان و آلمان و عقاید پاس کال و کوته و تحولات ادبی آسیا و اروپا و امریکا را بهانه لذت پرستی و عیاشی کنم و هرچه بیشتر بامادام یاتن باشم ؟ آیا بدم این زن افتاده ام ؟ از نگاه و تبسمش رعب دارم اما از دیدن آنها لذت میبرم و هر بار که از آنها میگریزم برای آنست که باردیگر تشنه تر و مشتاق تر بمنزل مادام یاتن بروم . در ایامی که اکثر هموطنان من علیل و فقیر و جاهل و نومید در انتظار مرگ زندگی میکنند بجای آنکه باری از دوششان بردارم در پاریس شعر میخوانم و فلسفه بافی میکنم .

« غافلم ، غافلیم از کار این ملت بزرگ و این مملکت بزرگ ایران که بسیاری از زمامداران امورش تاریخ عظمتش را هم نمیدانند . بر لطف و جمال از میان رفته یونان و نظم و جلال نابود شده روم غصه و افسوس میخورم . یونان و روم همخوار کم ندارد . ایرانست که با همه عظمت و جلال قدیم ، با این فکر شاعرانه بیهمتای ، با این شعر حکیمانه بی نظیر از آسمان عزت بر زمین افتاده است و نه دوست و پشتیبان دارد و نه دشمن بزرگ .

« ایران ، این حریف و رقیب روم دیگر خصم بزرگ هم ندارد . دشمن و بدخواهش یایک مشت مردم بی آبروی نادان نامردند که قدر داریوش و فردوسی مملکت خود را هم نمیدانند چرا که از آن بی خبرند یا یک دسته بیگانه کند فکر خواب آلوده کومه نظرند که غافل از عزت نفس و ایران پرستی ملت ایران خود را بگفته ابله فریب معدودی مزدور سخنجین خوشدل میکنند و عداوت طبیعی ایرانی را با بیگانه جاسوس پرور معاشر با دزد و خائن نادیده میگیرند . از حقیقت بینی گریزانند و فقط بگفته قلبی سست عنصر گوش میدهند و غافلند از این نکته که کارگرو فلاح و کاسب و طبیب و شاگرد و استاد ، خلاصه ، همه ایرانیان ، بحکم طبیعت هم با بیگانه بی انصاف خصم ایران دشمنند و هم با ملت و مملکت او . این بیگانگان بی تدبیر خود فریب اگر برای دشمن کردن ملت ایران با ملت خود و بد گمان کردن ایرانی بقول و فعل بزرگان مملکت خود یا ایران آمده اند تکلیف خویش را نمیتوانند بهتر از این انجام بدهند . بیگانه ای که دوستی ملت ایران را با شنائی با مشتی بی آبروی هر جانی

بفروشد و رؤسای خود را از عقاید و افکار ملت ایران که با همه فقر و جهل، ملت بزرگ ایرانست بیخبر بگذارد بمملکت خود خیانت کرده است.

« من هم بدم، کم همت و کاهل و غافلیم. از آن روز که پایم بخاک فرنگ رسید تا امروز چه کرده‌ام، چه یاد گرفته و گفته و نوشته‌ام که بکار وطنم بیاید؟ مشتی از وزرای بی دانش بی تدبیر عهد نامه گلستان ندیده و اسم جنگ ایران و انگلیس نشنیده، جمعی از سفرای شاهنامه و گلستان نخوانده انگلیسی یا فرانسه غلط حرف زن کراوات شناس ایران ناشناس، دسته ای از تجار بی اعتبار شریک دزدی وزیر و وکیل و سفیر، بعضی از اشراف بی شرف بیگانه پرست و دولتمندان پول خون ایران بارویا و امریکا فرست آرمیده در قصرهای طهران و شمران، تمام آشوب طلبان جان و تن بدشمن فروخته تاریخ دل، باری، گروهی یا دشمن ایران یا دوست دشمنان ایران هموطن منند ولی هزاران هزار ایرانی هوشمند مستعد ایران پرست اما بدبخت و گرسنه و علیل، سکنه نیم مرده بنادر جنوب، اهالی بینوای کرمان و خراسان، مردم حیرت زده فارس و آذربایجان، گرفتاران تب و لرز و مالاریا و تریاک و فقر و جهل در سراسر ایران، گودال نشینهای بی چراغ و بی نان جنوب طهران هم با من هموطنند و من برای ایشان کاری نکرده‌ام.

« در فرانسه از هواید آب و ملک و مستغلاتم زندگی میکنم و خود را میفریبم. مگر نه من هموطن زردشت و داریوش و فردوسی و سعدیم؟ استخوان سرباز یونانی و رومی و عرب و ترک و تاتار و روسی و انگلیسی در گوشه و کنار ایران افتاده ولی ایران باقی مانده است. بگذار دشمن و بد خواه و بد گو هر چه میخواهد بگوید. ملت ایران ملت است بزرگ و دارای قوه بقاست و من از این ملت و باید کار کنم و بقدر وسع خود جهل و فقر و فساد را از میان بردارم. در فرانسه هم جهل و فقر و فساد و رشوه رواج داشت اما بهمت فرانسویان پاک نیت امورش اصلاح شد. انقلاب فرانسه شورشی عظیم بود و بحکم عقل تا فساد عظیم نباشد انقلاب عظیم بمیان نمیآید. انگلیس هم پیش از آنکه کارهایش منظم و خود محسود عالم شود مملکت قمار و شراب و فسق و فجور و ظلم بود. کارگر انگلیسی از سگ انگلیسی بدتر زندگی میکرد. تجار بی انصاف و دولتمندان فقیر گداز هزار گونه عزت و احترام داشتند اما فقرای گرسنه را بجرم خروس دزدی بدار میآویختند. شاگرد و استاد اکسفورد و کمبریج بجای درس و مطالعه بقمار بازی و شراب خواری و عیش و عشرت مشغول بودند. اکثر اشراف بیکاره که خود را جنتمن یسوی جامع خصائص جوانمردی میپنداشتند فقر و ذلت هموطنان بیچاره خود را هرگز بیاد نمیآوردند و خود را از مردم انگلیس بهتر و از همه عالم برتر میشمردند با اینهمه، غیر از شکار و قمار و بقصر هم رفتن وزن یکدیگر را فریفتن و در فرانسه و ایتالیا از دسترنج کارگرو فلاح انگلیسی عشرت کردن کاری نداشتند. کتب بزرگترین رمان نویسهای انگلیس سند بدی اوضاع مکتب و مدرسه و محبس و خانه و کارخانه و کلیسا و پارلمان و آئینه تمام نمای فساد



اخلاق و فحشا و تزویر و سیاست بازی آلوده بدروغ و رشوه و ریاست . انگلیس هم مثل فرانسه ، روس هم مثل انگلیس ، ریشه فساد و دزدی را کنندند و ترقی کردند . پس مایوس نباید بود . فساد امروز ایران از فساد فرانسه و روس و انگلیس در ایام پیش از انقلاب و اصلاح بیشتر نیست . نه آخوند سه چهار زنه کج فکر و وظیفه خوار دولت که بمال اوقاف و ایتمام هم چشم دارد از کشیش بی زن یا یک زنه اما چندین معشوقه دار قصر نشین شرابخوار دنیا پرست فرانسوی و ایتالیائی و انگلیسی زمان فساد بدترست و نه ملکدار روسی که مالک جان و مال و عرض و ناموس رعایای خود بود و ده و سکنه اش را با هم در مجلس قمار بیدتر از خود میباخت از ملکدار کوه نظیر ایرانی بهتر . کسانی که آیه یاس در گوش مردم میخوانند و تمام بدیها را بایران و همه خوبها را بدیگران میبندند اگر نادان و احق نباشند خائن و دشمنند . ایران که از این همه بلا جان بدر برده است باید زنده بماند و امورش با فکر و دست ایرانی اصلاح شود . من هم کار خواهم کرد و با مساعدت دوستان همعقیده ام ریشه فساد را از ایران خواهم کند . گرمانی رفت و مرا تنها گذاشت . من مانده ام با پارسی که بمن اعتنائی ندارد و مادام پاتن که مرا اسیر فکر و نگاه و محبت خود میخواهد . مگر از یادم رفته است که چرا بفرنگ آمده ام . . . ؟ »

محمود با خود حرف میزد و از خود چیزها میپرسید و محمودی دیگر که هموجود و همزندگی و همزبان او بود بسؤالش جواب میداد :

« میرسی چه باید کرد ؟ کار باید کرد کار ، آن هم کار مفید و این انجام پذیر نیست جز بدست کسانی که فکر و دل جوان دارند . یا بند آن نباش که همعقیده ات پیرست یا جوان . پیران زنده دل و جوانان مرده دل بسیارند . جویای فکر و دل جوان باش و پیش از هر چیز با نومیدی جنک کن و با مردم امیدوار فعال معاشر باش نه با کسانی که از خود و از ایران و از زندگی و عالم مایوسند و بهر عقیده و بهر کس میبخندند . میرسی مگر از یادم رفته است که چرا بفرنگ آمده ام . ای محمود بفرنگ آمده ای برای آنکه دوست همفکر تو علی باهمه اشتیاقی که بدیدن فرنگ داشت پیش از سفر کردن بفرنگ مرد . مگر نه او بارها از تو بالتماس خواست که همسفرش باشی ؟ نمیپذیرفتی و میخواستی در جعفر آباد بمانی ولی نتوانستی چرا که بعد از علی طهران و حجرة شیخ نصرالله و مدرسه بهرام خان و جعفر آباد و آنچه میدیدی همه رنگی دیگر گرفت و بر آن شدی که مدتی از آنها دور بمانی . مکتوب محسن و تکلیف وجدان ترا باین جا آورد .

« بفرنگ آمده ای تا با فرنگی چنانکه باید آشنا بشوی و علم و هنر و آزاده فکری و حرص و شهوت و تعصب و یون دوستی و نظم و ترتیب فرنگی ، هم در کار خوب و هم در کار بد ، هم در تألیف و تصنیف کتب نفیس و هم در انتشار اباطیل و ترهات ، همه را از هم بشناسی و زبان علم و ادب و سیاست و تبلیغ و حقه بازی و دروغگوئی و راستگوئی و مشرق فریبی و ابله ستائی فرنگی را بجای



هم نگیری و خود بچشم بینی که فرنگی نه بهتر از دیگرانست و نه بد تر ، بشرست و دارای جمیع صفات خوب و بد و اسیر و گرفتار تمام مصیبت‌ها انسانى و باید بدانى که تا این نکته ها را ندانى و در کارها با استقلال فکر و بى تعصب تحقیق و تتبع نکنى بقدر و قیمت ایران و فرنگ بى نمیری . تو بیهوده بفرنگ نیامده‌ای و کارى بیجا نکرده‌ای . معاشرت با مادام پاتن هم بى فائده نبوده است . از او چیز ها یاد گرفته‌ای ولى مراقب باش که در دام نیفتى و از مقصدى که داری دورنشوى . . . .»

گفت و شنید محمود با محمود از این قبیل بود . از خود سؤال میکرد و از خود جواب مېشنید و روزى پیادش آمد که میرزا ابوالفضل کرمانى در باب حالات مختلف و متضاد انسانى حرف میزد و میگفت ،

« . . . در این عالم هر کس بتناسب فکر و ذوق و تصور و احتیاجات مادی و معنوی که دارد مر کبست از صد ، از هزار ، از هزاران هزار موجود همزبان که دائم با هم در گفت و شنید و جنگه و جدالند و هر که در هر آن هر کار میکند بواسطه آنست که یکى از این موجود ها بر موجودهای دیگر غالب آمده است و گرنه تصور پذیر نیست که شخصى هم عاقل باشد هم حسود ، هم موجود عاقل هر کس از موجود حسودش جداست . کسى که در يك روز نماز میخواند و بدشمن خود از سر تسلیم کاغذ دوستانه مینویسد و بخواندن مکتوب همدرس قدیم همدرسان دیگر و مدرسه و معلم و ایام تحصیل را پیاد میآورد و بشنیدن خبر پیشرفت رقیب ، اول غمگین و مأیوس میشود و بعد با خود شرط میکند که آنى غافل ننشیند و بکوشد تا از رقیب بگذرد و بیجا بخندمتکار بى تقصیر بد میگویند و بمجلس نطق و عروسی و عزا و قمار میرود و هزار کار خوب و بد میکند و هزار فکر درست و نادرست و راست و کج از خاطرش میگذرد ، در هر يك از این اوقات و حالات شخصى دیگرست .

« سرنوشت ما اینست که هر گز یکه و تنها نباشیم . یا با دیگرانیم یا با خود و در این صورت همصحبت موجود های خویشتم و هر يك از آنها که جزئى از کل وجود ماست خود شبیه دوستى یا دشمنى یا آشنائى یا خوش نیت نیکوکارى یا سیاه دل بدکارىست که یا او را دیده ایم یا وصفش را شنیده و خوانده ایم . ما هزاران هزار شخصیم در يك وجود ، هزاران هزار اندیشه و غصه و امید و آرزو و توقع و احتیاج داریم . راستست که هر يك از ما و حتى هر يك از موجود های ما خود عالمى جداست . با اینهمه ، باید بدانیم که ما همه اجزاء يك کل نا تمامیم ، قطره های آب يك رودیم ، همسفر رود گل آلود عمر بشریم که در رودخانه روزگار روانست و هزاران هزار پیچ و خم دارد و گذر گاهش بیشتر جاهائست تنگ و تاریک و هولناک و هیچ کس نمیداند که اول و آخرش کجاست . . .»

محمود در آن وقت که با این خیالات سر و کار داشت در خیابان شانزلیزه راه میرفت و ناگهان بخوردن قهوه مایل شد . پس در کافه ای نشست و قهوه خواست . کلمات کرمانى در باب موجود هنوز در گوشش بود . با خود گفت که موجود قهوه دوستم باید بر حریفان دیگر غالب شده باشد که